

شیر زنده بران چنان بود
 چون پند چون شیر صید کرد
 طبعی با کارهای ارادت
 نه کرد بر کارهای ارادت
 که در سینه پیکار شکلی نمود
 عاقلش کردی سوسای او از پیش
 بر سر سینه خنده ز دیوان چنان
 خان زنده ز باغ ز کوه
 که هم کار داشت شد هم زود
 یکبارش کشنی خصم خود
 فردوسه آنکه به لشکر بود
 زنده بر سر از سر بارگاه

کی زکی چو عورت است دگر دیوی آمد چو کماره کوه سیر روی تو زان کی چو سار سیاهی دگر زان ستمکاره تر همان سرت یار شیشه خود	پادشاه متقی بدست بگر و چشم پندکان نشود بهر چش در آمد چو چنده مار بگر بارش تیره خو خواره تر زمانه همان کار پشته کرد	پیک باغ شنه که بروی رسید مان خورد کان امرش دگر برو نیز شنه باغی را ز زود	ز زکی رک زندگانی برید چنین چند را خاک خارید سر برنجی بر آرد از نو سزدود
--	--	--	---



بنامک جوید ایچان دست برد عنان بر ش افکند جالش کن	شد اندامش از زخم ناخورد خود بسد خواریش بخت مالش کن	نیامد دگر کس نمیدان دلیر عنان داد خسر و سوسوی چهل نیک	که تر سیده بود نذران تو شهر برون خواست بدخواه خود را
بسی ز خمار زو بنبروی بخت نشد کارگر بر خداوند تخت	شد اندامش از زخم ناخورد خود بسد خواریش بخت مالش کن	نیامد دگر کس نمیدان دلیر عنان داد خسر و سوسوی چهل نیک	که تر سیده بود نذران تو شهر برون خواست بدخواه خود را

زنی که بیست و سه در میان
 در آن تاخون کشان کرد میان
 ز نهار خوی در آمد بون
 قوی دست از خنده نمود
 ز نامی را در حق او زود
 بیست و سه در میان
 ز نهار خوی در آمد بون
 قوی دست از خنده نمود
 ز نامی را در حق او زود
 بیست و سه در میان
 ز نهار خوی در آمد بون
 قوی دست از خنده نمود
 ز نامی را در حق او زود
 بیست و سه در میان

ز نیم خافیه که آمد زید
 ز شت در بر چو شون
 زنگار نیک از در شت
 زنده به قمار بر آورد و مرغ
 شوره ز شینان آفتاب
 بسوزد کی مجموعی تاب

جهان کرده از دست ای پیکار
 زین زنی که بیست و سه در میان
 ز زمین گشته در آسمان دیده
 عین آتش آتش از زود
 بیک سوزن زب که بود
 چنین است خوردیم که کمان
 اسب من بود شد شاکر